



قطره‌های کوچک آب
اقیانوس بزرگ را می‌سازند
دانه‌های کوچک شن
ساحل زیبا را.

لحظه‌های کوتاه
شاید بی‌ارزش به نظر برسند،
اما قرن‌ها را می‌سازند.

کارهای کوچک محبت‌آمیز،
کلمات کوتاه محبت‌آمیز،
زمین را، مانند بهشت می‌کنند.

چیزهای کوچک

جولیا آ. کارنی
ترجمه‌ی مجید عمیق

علی اکبر زین العابدین
عکاس: اعظم لاریجانی



تاسوعای حسینی عاشورای حسینی

۱۴ آذر

۱۵ آذر

تیر اول را سپاه یزید انداخت. مبارزه آغاز شد. امام حسین(ع) از آنان خواست که از جنگ دست بردارند. اما آنان نپذیرفتند. امام و یارانشان با آن که هفتاد و دو نفر بیشتر نبودند، در مقابل صدها نیروی یزیدی مقاومت کردند. یاران امام حسین(ع) برای اطاعت از فرمان خدا، ایستادگی در برابر ظلم و برای یاری نوهی پیامبر(ص)، آماده شهادت شدند. در میانه کارزار، هنگام ظهر، امام حسین(ع) و یارانشان نماز جماعت خواندند. در آن هنگام نیز، یزیدیان دست از تیراندازی به نمازگزاران برداشتند. در این روز فرزندان و برادران امام حسین(ع) نیز به شهادت رسیدند. آخرین فردی که در روز عاشورا به شهادت رسید خود حضرت سیدالشهدا(ع) بود. پس از شهادت امام سوّم ما، نیروهای یزید به سمت چادرها حمله ور شدند و همه چیز را غارت کردند.

عاشورا یعنی دهم محرم. هر ساله، شیعیان جهان در این روز، برنامه‌های سوگواری باشکوهی برای امام حسین(ع) و شهدای کربلا ترتیب می‌دهند. بیشترین مراسم عزاداری در فاصله صبح تا ظهر عاشورا برپا می‌شود. در تقویم کشورهای ایران، افغانستان، هند، عراق و پاکستان روز عاشورا تعطیل رسمی است.

۱۰ قصه‌ی عاشورایی برای بچه‌ها

به روایت فریبا کلهر

تصویرگر: سیدحسام‌الدین طباطبایی

ناشر: کتاب‌های بنفشه (قدیانی)



شهادت امام سجّاد(ع)

از سخنان جاودانه‌ی امام سجّاد(ع):

- هر کس مؤمن گرسنه‌ای را غذا دهد، خداوند او را از میوه‌های بهشت سیر می‌کند. و هر که تشنه‌ای را آب دهد، خداوند از چشمه‌ی گوارای بهشتی سیرایش می‌گرداند.
- اگر شخصی از تو بدگویی کند، و سپس برگردد و (از تو) پوزش طلبد، عذرخواهی و پوزش او را بپذیر.
- اگر آن چیز را که دوست دارید به دیگران ببخشید، در پناه خدا خواهید بود.

امام چهارم(ع)، زیاد به عبادت می‌پرداخت به همین علت، به ایشان لقب بسیار سجده‌کننده (سجّاد) و زیور عبادت‌کنندگان داده بودند. دو کتاب مشهور از نوشته‌ها و سخنان ایشان جمع‌آوری شده است: صحیفه‌ی سجّادیه و رساله‌ی حقوق. ایشان در زمان حادثه‌ی دردناک کربلا، به سختی بیمار بودند و حضرت زینب(س) امام سجّاد را از جنگیدن باز داشتند. امام زین‌العابدین(ع) انسان دانشمندی بودند که شاگردان با ارزشی تربیت کردند. یکی از این شاگردان، ابوحمزه‌ی ثمالی نام داشت.

ایشان به خانواده‌ها و افراد فقیر رسیدگی فراوان می‌کردند. برخی گفته‌اند امام تعداد زیادی خانواده‌ی نیازمند را سرپرستی می‌کردند. اقا بسیاری از این افراد پس از شهادت ایشان، فهمیدند که آن شخص امام سجّاد(ع) بوده است.

شب یلدا

آن شب، همه چیز خوب بود. شب یلدا بود و می‌خواستیم زمان زیادی بیدار بمانیم. آجیل مغز کردیم. هندوانه‌ی سرخ قاچ کردیم. انار آبدار دان کردیم و روی آن گلپر پاشیدیم. به حرف‌های بامزه‌ی دایی‌جان خندیدیم. به قرآن و شعرهای حافظ که پدر بزرگ می‌خواند، گوش دادیم. با بچه‌ها بازی کردیم. تلویزیون دیدیم. یک شام حسابی خوردیم. اما، ساعت دوازده شب که شد، من تازه یادم افتاد، باید یک روزنامه‌ی دیواری برای روز بعد درست می‌کردم!



یک طرفه و دو طرفه



محمدکاظم مزینانی
تصویرگر: ندا عظیمی

مردهای آن طرف
دست‌های سردشان از سنگ بود
آن سپاه سنگ دل
با صفِ آینه‌ها در جنگ بود

مردهای این طرف
توی سینه آسمانی داشتند
خشمگین بودند و باز
خنده‌های مهربانی داشتند

ناگهان در این طرف
سینه‌ی یک آسمان پر نور شد
چشم شور دشمنان
لحظه‌ای از تابش آن کور شد

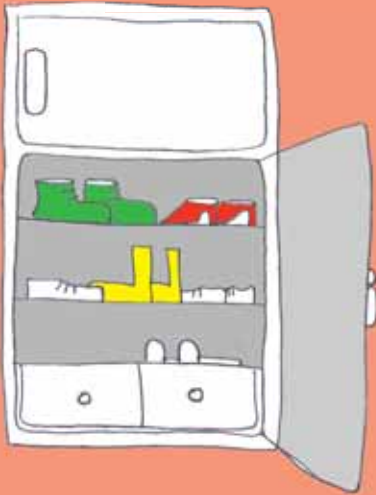


« تیرها! ای تیرها!
نرم و بازیگوش از من بگذرید
مثل باران، مثل آه
از گلو و سینه و تن بگذرید.»

ناگهان تیری وزید
خون گرمی در هوا فواره زد
یک سؤال سرخ بود
آمد و خود را به قلبی پاره زد
ظهر بود و آسمان
طرحی از داغ و دریغ و درد بود
توی آن، خورشید نیز
مثل یک مُرده کبود و سرد بود.



هلاولاه



است و عموجان باید قبل
از رسیدن مهمان‌ها پنیرها
را از توی سی و هشت
تا تله موشش بیرون
بیاورد!
بله... داشتم درباره‌ی
مهمانی دیروز و آن یازده
تا سیب‌زمینی جوانه زده
توضیح می‌دادم....

بعد از دستور عموجان، زن عموی چاق و صبور از جا بلند
شد و پشت دست‌هایش را با روغن زیتون چرب کرد.
زن عمو حتی یک بار هم توی عمرش هوس نکرده که با
ملاقه توی سر شوهرش بکوبد. چون که به جای آن، پشت
دست‌هایش را چرب می‌کند... البته روزی پنجاه بار!

- عزیز دل من، ما بیشتر از پنجاه تا اردک چاق و چلّه
داریم. میز ناهارخوری ما هشتاد و چهار نفره است. به
نظرت زشت نیست که سرهنگ پشت میز هشتاد و
چهار نفره بنشینند و سیب‌زمینی آب پز بخورد؟! ... آدم
یاد آخرین ناهار هیتلر قبل از خودکشی می‌افتد!
عموجان گفت: «من فکر همه چیز را کرده‌ام... ظرف
سیب‌زمینی پخته را تریزین می‌کنیم تا اشتهای برانگیز شود.»
من پرسیدم: «با چی؟»

عموجان جواب داد: «من دو تا خروس دارم....»
زن عمو هُن و هُنّی کرد و با خوشحالی گفت: «خدایا
شکرت!... مهمان‌های ما امروز کمی گوشت واقعی روی

دیروز ظهر، جناب سرهنگ با زن و بچه‌اش مهمان ما بود.
قبل از آمدن مهمان‌ها، عموجان دستور داد برای ناهار
آن‌ها، یازده تا سیب‌زمینی آب پز کنیم.

مادرم از بالای عینکش نگاه کرد و گفت: «عموجان، به نظر
من درست نیست که برای مهمان‌ها سیب‌زمینی آب پز
درست کنیم... مگر ما توی یک معدن زغال سنگ که
ریزش کرده، گیر افتاده‌ایم؟!»

عموجان وسط سرش را با انگشت شست خاراند. بعد
گفت: «نه... من توی انباری، یازده تا سیب‌زمینی دارم
که جوانه زده و دارد سبز می‌شود... مهمان‌ها دو راه دارند:
یا این سیب‌زمینی‌ها را بخورند، یا این که چند روز دیگر
بیایند و توی انباری، از فضای سبز لذت ببرند!»

مادرم گفت: «کاش به جای ناهار، مهمان‌ها را به صرف
هوای تازه در بالکن دعوت می‌کردید!»

عموجان با عصبانیت گفت: «بالکن؟!... خودم هوای
تازه‌ی بالکن را برای فردا بعد از ظهر لازم دارم!»

یکی از عادت‌های عموجان این است که به پذیرایی
از مهمان خیلی اهمیت می‌دهد. وقتی مهمان داریم،
عموجان از ساعت پنج صبح بیدار می‌شود و توی موزه
این طرف و آن طرف می‌رود. چون می‌خواهد مطمئن
شود که هیچ خوراکی به درد بخوری جلو چشم مهمان‌ها
نباشد!... به خاطر همین، حتی یخچال را خالی می‌کند و

تویش کفش می‌چیند!

یک اخلاق دیگر عموجان این است که دوست ندارد
برایش مهمان سر زده بیاید. چون که پنیر چیز خوشمزه‌ای

میز می‌بینند!»

عموجان سیگار گنده‌اش را روشن کرد و گفت: «نه خانم محترم!... من نگفتم گوشت... گفتم خروس زنده... من دو تا خروس جنگی زخمی و آتش و لاش دارم. می‌توانی زنده زنده با آن‌ها غذایت را تزئین کنی... البته رأس ساعت پنج، آن‌ها باید برای جنگ بعدی آماده باشند!» با شنیدن این حرفه، خواهر شش ساله‌ام یعنی بابونه، از جایش بلند شد تا برود بیرون.

«من می‌روم بیرون... فکر کنم دیدن این غذا برای افراد زیر هجده سال ممنوع است!»

به هر حال عموجان، خروس‌ها را آورد. بعد، نوک‌ها و پاها و بال‌هایشان را با نخ بست. زن عمو هم دیس بزرگ سیب‌زمینی آب‌پز را با دو تا خروس زنده کمی خیارشور، برگ کرفس و گوجه‌فرنگی تزئین کرد. البته موقع کار چند بار گفت: «خدایا قبل از رسیدن مهمان‌ها، سگته‌ی قلبی را به من برسان!»

خروس‌های عصبانی و نوک بسته، صدای باز و بسته شدن صندوق عقب زنگ زده می‌دادند!... واقعاً که غذای پر سر و صدایی بود.

پدرم چند بار دور ظرف غذا چرخید و ناخن‌هایش را جوید. بعد زیر لب گفت: «هر وقت عموجان مهمان دارد، به تخیلش فشار می‌آورد!»

عموجان گفت: «معلوم است که تخیل من قوی است. وگرنه، چه کسی می‌توانست شکلات‌هایی را که چهل سال از تاریخ مصرفشان گذشته بود، به خورد فامیل بدهد؟!»

من گفتم: «اما بعدش

آن‌ها سه بار توی

روزنامه آگهی کردند

که دیگر هیچ نسبتی

با ما ندارند!»



مامان با رنگ پریده به سینی غذا نگاه می‌کرد. البته، لوله‌های دماغش را با دستمال کاغذی پوشانده بود.

«این خوب نیست... برای مهمانی، چیزی لازم است که بشود آن را تا نزدیک دماغ بالا آورد!»

عموجان گفت: «بله... واقعاً برای مهمانی لازم است... دوربین عکاسی را می‌گویی!»

مامان گفت: «ولی جناب عموجان، هر وقت می‌روییم خانه‌ی سرهنگ، شما به اندازه‌ی یک تیم والیبال غذا می‌خورید!»



ساعت یک ونیم، سرهنگ و زن و بچه‌اش از راه رسیدند و مستقیم به پشت میز هشتاد و چهار نفره راهنمایی شدند.

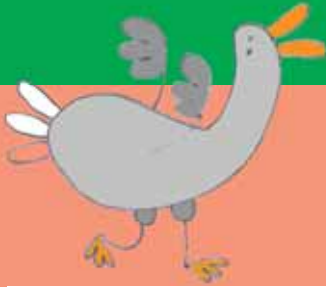
سرهنگ با خنده گفت: «چه قدر صندلی خالی!... آدم فکر می‌کند توی سینمایی نشسته که یک فیلم بی‌مزه نشان می‌دهد!»

عموجان گفت: «عوضش غذا خوشمزه است.» سرهنگ با خنده به عموجان گفت: «مثل آن شیرینی نارگیلی که دفعه‌ی قبل به ما دادید؟... راستش دیگر خیلی سفت شده بود... الان دو ماه است یک تیم هشت نفره‌ی دندانپزشکی دارند روی فک بالایی‌ام کار می‌کنند!»

همسر سرهنگ گفت: «کافی سرهنگ!» پنج دقیقه بعد، سینی بزرگ غذا روی میز بود. بابونه برای این که غذا را نیند چشم‌هایش را بسته بود!

عموجان کل میز هشتاد و چهار نفره را بو کشید و گفت: «به‌به... عجب عطری!... بفرمایید برای خودتان غذا بکشید... این یک غذای دریایی فرانسوی است. البته در آلمان و بقیه‌ی کشورها به جای ماهی، رویش خروس می‌گذارند!»

پدرم سینی را جلو سرهنگ گرفت و گفت: «بفرمایید... چرا این



همسر سرهنگ پرسید:

«این صدای چیه؟»

بابونه با چشم بسته گفت:

«صدای صد و یک اردک، چهل و سه تا مرغ و هفت تا

بزا... البته یک کوسه هم داریم که توی یخچال است!»

عموجان گفت: «بچه‌ی کک مکی، چشم‌هایت را باز کن

و دهنت را ببند!»

زن عمو و مادرم سرشان را انداخته بودند پایین و آرام با هم حرف می‌زدند.

- باز هم آبروریزی... حالا چرا هوا این قدر گرم شده؟

- عموجان همی درو پنجره‌ها را بسته و درزها را پوشانده...

می‌گوید هوای تازه، اشتهای مهمان‌ها را زیاد می‌کند!

پسر کوچولوی سرهنگ به مادرش گفت: «مامان، من

غذا نمی‌خورم... این غذا بوی باغ وحش می‌دهد!»

مادرش گفت: «به خاطر این حرف زشت، سه ماه از پارک

محروم می‌شوی.»

سرهنگ گفت: «زن من تازگی‌ها قاضی شده... البته در

قسمت تصادفات بیل‌های مکانیکی!»

زن عمو هن و هتی کرد و گفت: «چه پسر ماهی داریم...

چرا اذیتش می‌کنید خانم قاضی؟... بگو عزیزم چی دوست

داری برایت بیاورم؟»

پسر کوچولو سرش را انداخت پایین و گفت: «هندوانه.»

همسر سرهنگ گفت: «باز هم می‌گوید هندوانه... این

بچه همه‌جا از من هندوانه می‌خواهد... توی هواپیما، یک

قدر تعارف می‌کنید؟... یک کم خروس برایتان بگذارم؟!»

زن عمو به بابا گفت: «مزاحمشان نشو... شاید دوست

داشته باشند سیب‌زمینی فرانسوی بخورند!»

مامان کمی سیب‌زمینی و چهار حلقه خیارشور برای همسر

سرهنگ گذاشت.

- بفرمایید میل کنید... شما هزار و سیصد کیلومتر راه را

برای دیدن ما آمده‌اید و حتماً حسابی گرسنه‌اید!

سرهنگ چنگالی به خروس زد و خروس دوباره صدای باز

و بسته شدن صندوق عقب زنگ زده داد!

همسر سرهنگ گفت: «مثل این که این خروس خوب

نپخته... چون خیلی عصبانی است!»

عموجان گفت: «این چه حرفی است که می‌فرمایید خانم

بزرگوار؟... نکته چیز دیگری است... زن عمو این خروس

را با روش مخصوص پخته... چوری که خود خروس هنوز

متوجه نشده!»

سرهنگ با خنده گفت: «جناب عموجان، ما دیگر به تو

اعتماد نداریم... دفعی قبل گفتم سوپ داغ و شل برای

سرماخوردگی خیلی خوب است... اما سوپت دیگر زیادی

شل بود... تو فقط یک قابلمه بخار سر میز آوردی!»

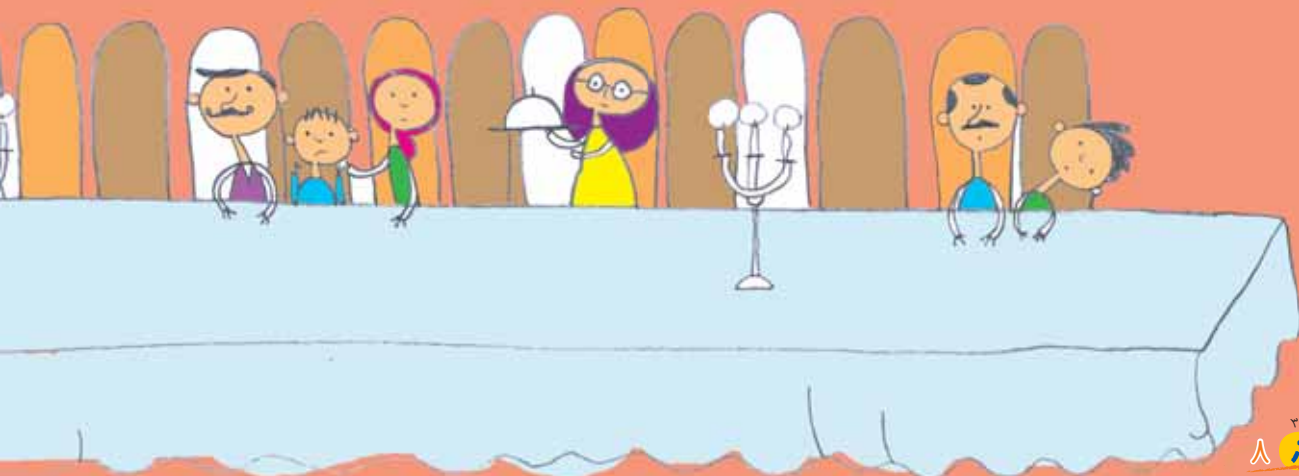
خانم آقای سرهنگ با آرنج زد به پهلوی شوهرش و

یواش گفت: «کافی سرهنگ... شاید توی خانه چیزی

برای پختن نداشته‌اند.»

همین موقع سر و صداهایی از توی محوطه‌ی موزه (یعنی

همان خانه‌ی ما) شنیده شد.



گفت: «جناب عموجان شما خیلی ذرت بو داده دوست دارید. وقتی رفته بودیم خانگی سرهنگ، دستگاہ ذرت بو دادن سرهنگ را با خودتان برده بودید توی رختخواب و شبی سه دفعه ذرت بو می دادید. ما صدایش را می شنیدیم!»

عموجان گفت: «البته یک دفعه اش صدای بو دادن ذرت نبود... صدای پلیس بود که داشت توی خیابان به طرف دزدها تیراندازی می کرد!»

عموجان این را گفت و رفت که هندوانه اش را در جای امنی مخفی کند.

پسر کوچولو به بابونه گفت: «عموجان چند تا اردک دارد؟»
بابونه جواب داد: «صد و یک اردک.»

زن عمو بلافاصله بلند شد و خروس ها را باز کرد. بعد آن ها را از پنجره انداخت بیرون و پرها را از روی لباسش تکاند. آن وقت به سرهنگ گفت: «لطفاً بی سر و صدا بروید توی آشپزخانه... خودم برایتان عدس پلو با گوشت اردک درست کرده ام. خوشبختانه عموجان بلد نیست بیشتر از صد بشمارد!»

جناب سرهنگ گفت: «زن عمو عزیز، ما توی فرودگاه ناهار خورده ایم. اما آن قدر دلمان برایتان تنگ شده بود که زودتر آمدیم.»
همسر سرهنگ گفت: «بعله... گفتیم دو ساعت بیشتر پیش هم باشیم.»

همین موقع عموجان به سالن ناهارخوری برگشت و با عصبانیت گفت: «خواستم هندوانه را قايم کنم. اما پیدایش نکردم. چون که دفعه ی قبل قايمش کرده بودم!»

آقای شکم گنده پیراهن سبز راه راه پوشیده بود... این بچه شکم آقاها را گرفت و گفت هندوانه ی این آقا را بدهید به من!

سرهنگ یکی از خروس ها را کنار زد و کمی سیب زمینی آب پز برداشت. بعد گفت: «چه کارش داری؟... مطمئن باش این جا هم به اندازه ی هواپیما، هندوانه نایاب است!»
عموجان از جا بلند شد و گفت: «با عرض معذرت... من باید تلفن مهمی بزنم... شما همان طور که از سه ساعت پیش مشغول بوده اید، به خوردن ادامه بدهید!»

بابونه با چشم بسته گفت: «دارید می روید هندوانه را قايم کنید عموجان؟... لطفاً یک جایی قايمش کنید که بعداً خودتان بتوانید پیدایش کنید!»

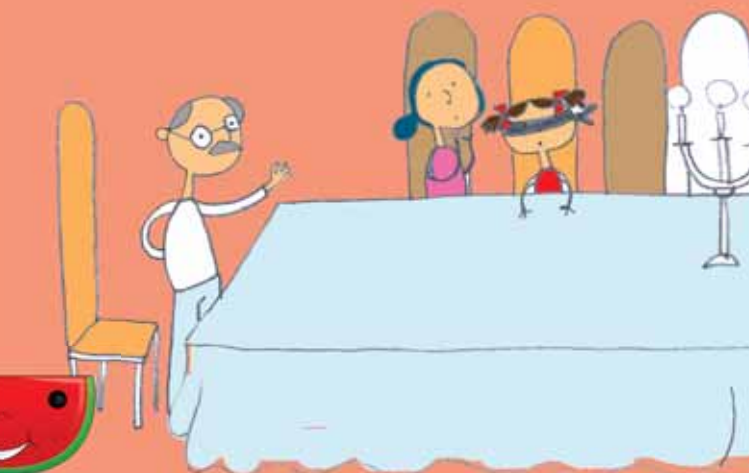
عموجان به همسر سرهنگ گفت: «خانم قاضی، لطفاً این دختر را هم سی سال از پارک محروم کنید!»
پسر کوچولو گریه کنان گفت: «من هندوانه می خواهم!»
من گفتم: «این بچه را اگر به اعدام هم محکوم کنید، باز هندوانه می خواهد!»

با شنیدن این حرف همه برگشتند و به عموجان نگاه کردند. حتی بابونه هم داشت از لای پلک هایش نگاه می کرد.
عموجان سیگارش را روشن کرد و پُک محکمی به آن زد. بعد هم وسط سرش را با انگشت شست خاراند.

- جوری به من نگاه می کنید که انگار من یک مزرعه ی هندوانه ام!
مامان از بالای عینکش به عموجان نگاه کرد. بعد

اشتباه عموجان به ما یاد می دهد:

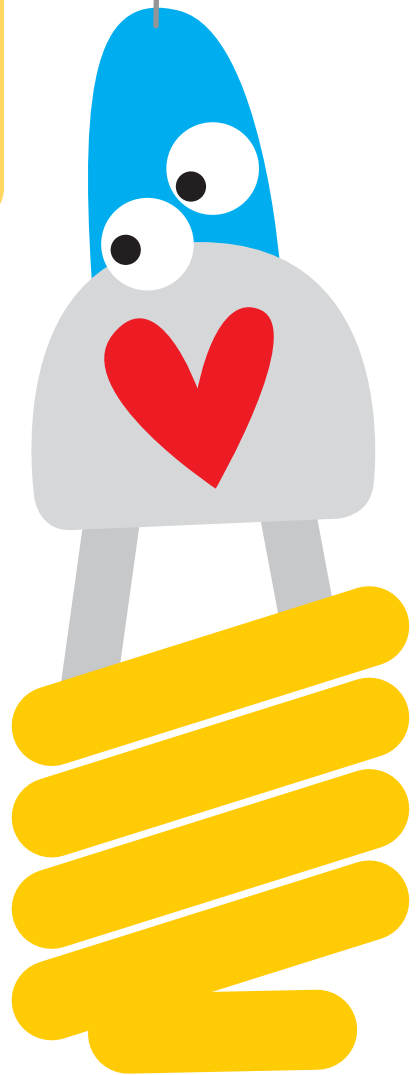
مهمان نواز بودن، صفت پسندیده ای است. اگر چیزهای خوبی در خانه داریم، باید برای مهمان بیاوریم.

لامپ اتاقت، دوست همیشگی تو است. دوست شادی‌ها، تنهایی‌ها و همه‌ی لحظه‌هایت. دوست داری بیشتر درباره‌ی لامپ اتاقت بدانی؟... راستی لامپ اتاقت کم‌مصرف است یا نه؟ لامپ‌های کم‌مصرف، جایشان را توی خانه‌های ما باز کرده‌اند! آن‌ها خرج کمتری روی دست ما می‌گذارند. اما اگر حواسمان نباشد، خطرناک هم هستند... می‌دانی چرا؟

لامپ‌های کم‌مصرف... مهربان و خطرناک

وحید پورافتخاری



کم کم
به‌خاطر هزینه‌ی زیاد برق، مردم به استفاده از لامپ‌های کم‌مصرف رو آورده‌اند. در ساختن این لامپ‌ها از عنصر جیوه استفاده می‌شود. ممکن است این عنصر از راه پوست یا تنفس جذب بدن ما شود. این برای سلامتی بسیار خطرناک است. استفاده از لامپ کم‌مصرف خوب است. اما باید خیلی خیلی مواظب باشیم.

مواظب باش... من جیوه دارم!

هیچ وقت لامپ‌های کم‌مصرف را موقع بستن، از قسمت شیشه‌ای‌شان نگیرید. با این کار، لامپ ترک می‌خورد و درست در سرپیچ قرار نمی‌گیرد. اگر جیوه از لامپ بیرون بریزد، برای سلامتی بسیار بسیار خطرناک است.

از پلدار و مادرها خواهش کنید!

اگر لامپ کم‌مصرف شکست چه کار کنیم؟...

اولین کار باز کردن پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.

پنجره‌هاست. این کار باعث می‌شود هوا در محیط جریان داشته باشد. سعی کنید در این هوا نفس نکشید. محیطی که لامپ در آن می‌شکند، حداقل تا ۱۵ دقیقه آلوده است. هیچ وقت نباید برای جمع کردن خرده‌های لامپ کم‌مصرف از جاروبرقی استفاده کرد! چون جاروبرقی مواد شیمیایی داخل این لامپ‌ها را در فضا پخش می‌کند. باید با استفاده از دستکش، تکه‌های آن را جمع کنیم. بعد هم با دستمال خیس، ذرات باقی مانده را برداریم و در کیسه پلاستیکی بریزیم.



توماس آلو اديسون



لامپی که ادیسون اختراع کرد



ادیسون

برای اختراع لامپ
خیلی تلاش کرد.

او بعد از نود و نه بار آزمایش
کردن، توانست لامپ را اختراع کند. این
لامپ به کمک رشته‌های کربنی روشن می‌شد
و فقط توانست چهل ساعت کار کند! اما ادیسون
دست بردار نبود! او به آزمایش‌هایش ادامه داد
و توانست یک شرکت بزرگ لامپ‌سازی
تأسیس کند. در آن زمان به این لامپ‌ها،
«لامپ ادیسون» می‌گفتند!

پلار بزرگ لامپ‌ها!



**اگر
بشکنم،
خیلی
خطرناک
می‌شوم!**

ادامه‌ی مطلب در صفحه‌ی ۲۵

خواب آهو

نویسنده: نقی سلیمانی
تصویرگر: سحر خراسانی

داستانی از زندگی پیامبر(ص)

آن روز با پیامبر و گروهی از یاران او، در راهی می‌رفتیم. من از دور چیزی را دیدم. چشم شکارچی تیز است. به نظر آمد زیر درخت، سایه‌ای می‌بینم.

کمی که جلوتر رفتیم، چیزی با رنگ زردِ خاکی دیدم. می‌دانستم که گله‌های آهو، پیش از طلوع یا غروب خورشید به کشته‌زارهای نزدیک دهکده‌ها می‌آیند.

جلوتر که رفتیم، سر آهو را دیدم. حیوان با دهان باز و چشم‌های بسته، خوابیده بود.

با خودم گفتم: «آهو را شکار می‌کنم. پیامبر و یاران را به غذایی لذیذ مهمان می‌کنم. آهو گوشت لذیذی دارد.»

دیگر دهانم آب افتاده بود. از پوست آن آهو هم می‌توانستم هر چه که می‌خواستم بسازم.

به دوستان علامت دادم که ساکت

باشند. همه ایستادند و ساکت

شدند. بعد آهو را به پیامبر

نشان دادم.

آهو خواب بود. آهسته یک

قدم به جلو گذاشتم و خواستم

تیر را از چله‌ی کمان رها کنم. اما...

پیامبر بی‌صدا دستم را گرفت. به همه

علامت داد که ساکت باشند. اما نه برای این که من

آهو را شکار کنم.





آهسته گفتم: خواب آهو را؟!
 و دهانم باز ماند. چشم‌هایم می‌خواست
 از حدقه بیرون بزند. راستش پیش پیامبر
 خجالت کشیدم.

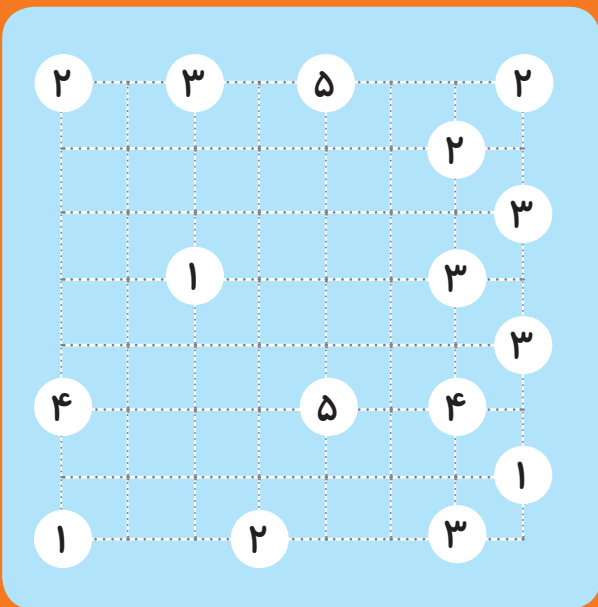
پیامبر همه را وادار کرد خیلی آهسته و بی‌صدا از کنار
 آهو بگذرند. پیامبر نمی‌خواست کسی مزاحم خواب آهو شود.

پیامبر آهسته گفت: هیچ کس نباید خواب این حیوان را
 پریشان کند.

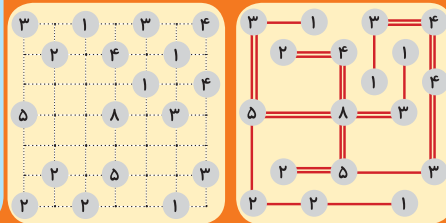
سرری

حسین شاهوردی

بازی جزیره‌ها



هر دایره، یک جزیره است. هر جزیره را با خط‌های افقی — یا عمودی به جزیره‌های دیگر وصل کنید. تعداد خط‌های هر جزیره باید با شماره‌ی جزیره مساوی باشد. بین هر دو جزیره، نباید بیشتر از دو خط باشد. خط‌ها نباید از روی جزیره یا از روی خط دیگر عبور کند. خط‌ها باید مستقیم باشند.



حتماً به مثال توجه کنید!

جدول اعداد

خانه‌های خالی را با عددهای مناسب پر کنید. طوری که جواب‌های افقی و عمودی درست باشد.

	×		÷	۳	≡	۱۰
+		+		+	≡	
	×		-		≡	۲۹
÷		-		-	≡	
	+	۸	×		≡	۱۰
≡		≡		≡		
۷		۲		۹		

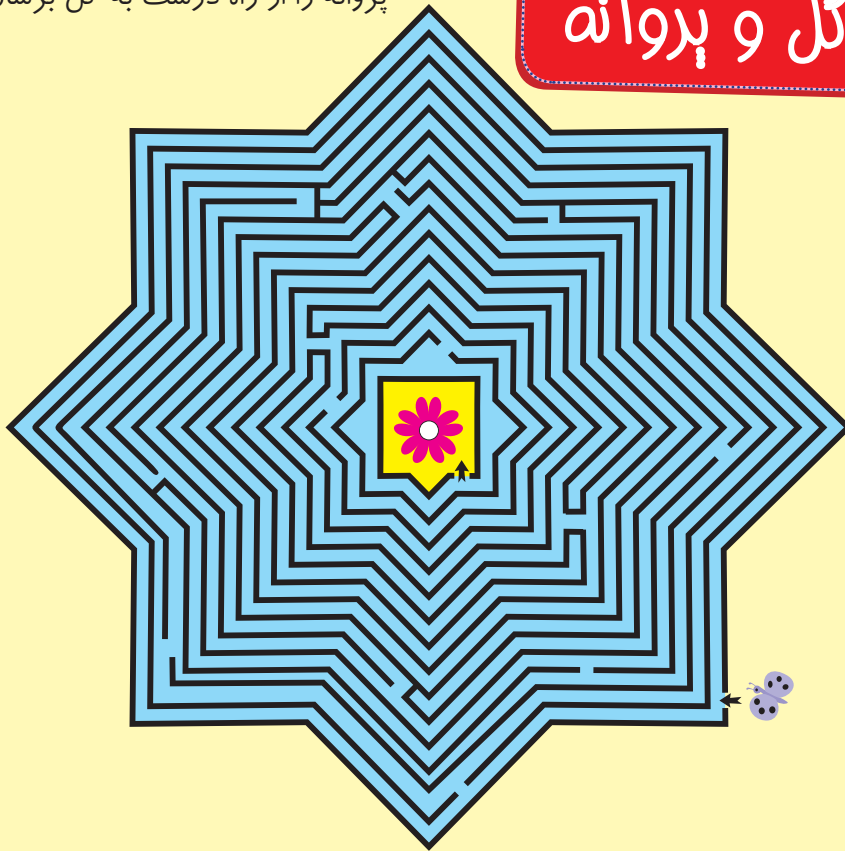
ظاهره خردور

چیستان = چیست آن؟!

- ۱ آن چیست که سنگین است اما وزن ندارد. قشنگ است اما رنگ ندارد؟
- ۲ چیست که دست و پا ندارد اما از پشت بام بالا می‌رود؟
- ۳ خوردنی است. لباسش مثل مخمل است، تنش مثل آرد است، وسطش مثل استخوان است.

پروانه را از راه درست به گل برسان.

گل و پروانه



سینچر سول میردامادی

اعظم اسلامی

پاکت بسازیم

روی یک مقوّا به اندازه‌ی الگو، شکل پاکت را بکشید. خط‌های کامل را با قیچی ببرید. از روی خط‌چین‌ها تا بزنید. لبه‌های داخل پاکت را با چسب مایع به هم بچسبانید. می‌توانید روی پاکت یک نقاشی زیبا بکشید و به دوستان هدیه بدهید.

هرچه که بیند دیده، خدایش آفریده



سحر چیدری

خود را می‌توانی



بعد از چند روز، نوزادان از تخم بیرون می‌آیند. آن‌ها نمی‌توانند این‌جا بمانند، چون برای همه آب وجود ندارد.



«قورباغه‌ی توت‌فرنگی» خیلی کوچک است. نوزادانش هنوز از تخم بیرون نیامده‌اند. تخم‌ها باید توی آب باشند. ولی این‌جا آب کمی هست.





این شروع یک سفر سخت است. بالای درخت بلند، گیاهی هست. مادر باید به آن گیاه برسد. سفر او از کف جنگل تا بالای درخت بلند ادامه دارد.



مادر، یکی از نوزادان را پشت خودش سوار می‌کند.



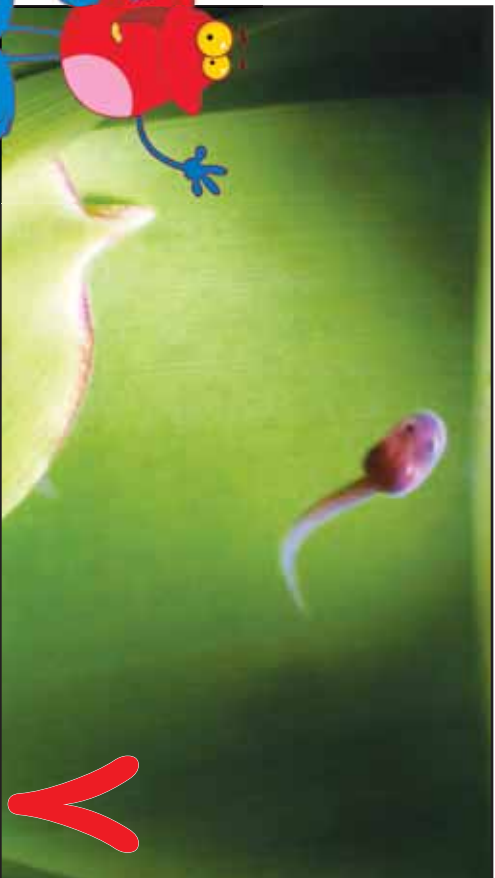
حالا قورباغه به آن گیاه می‌رسد. گیاهی که یک استختر کوچک آب در وسطش دارد... یک جای مناسب برای پرورش بچه قورباغه‌ها.



قورباغی توت‌فرنگی اندازه‌ی یک بند انگشت است، این سفر برای او خیلی سخت است، مثل بالا رفتن انسان از یک ساختمان صد و دو طبقه!



او یکی یکی بچه‌ها را جمع می‌کند. هر کدام را در یک گل می‌گذارد. اقا این استخرهای کوچکی، غذایی برای بچه قورباغه‌ها ندارد. او برای بچه‌هایش تخم می‌گذارد. بچه‌ها هم با حرص زیاد، تخم‌ها را می‌خورند. *با تشکر از خانم صفورا زواران حسینی، کارشناس محیط زیست



او نوزادش را در استخر می‌اندازد... حالا باید به سرعت پایین برود و بقیه را هم نجات دهد.

این حکایت را مجید راستی
برای شما ساده‌نویسی کرده است
تصویرگر: مریم طباطبایی

شَرِ مَرَسْتَانِ!

در زمان‌های قدیم، شاعری فقیر و بیمار بود. روزی شاعر فقیر با خود گفت: «پیش رییس دزدان می‌روم. برای او شعر می‌گویم و پولی می‌گیرم!»
زمستان بود و هوا سرد. سرما بر تن و استخوان نیش می‌زد. شاعر فقیر، لباس کهنه‌اش را پوشید و راه افتاد.
شاعر فقیر رفت و رفت تا به مخفی‌گاه دزدان رسید.
رییس دزدان نگاهی به او انداخت و پرسید: «این‌جا آمده‌ای چه کار؟... از من چه می‌خواهی؟»



شاعر فقیر، همان‌جا شعری سرود و به رییس دزدان داد. او تا آن‌جا که می‌توانست، در شعرش از رییس دزدان تعریف کرد. بعد با خود اندیشید: «الآن است که پول خوبی به من بدهد!» رییس دزدان، خدمتکارش را صدا زد و گفت: «این شاعر درباره‌ی ما خیال باطل کرده است، لباس از تنش در آورید و بی‌تن‌پوش در بیابان رهایش کنید!»

خدمتکار شاعر را گرفت. بعد لباس زمستانی او را از تنش در آورد. - حالا برگرد به خانه‌ات تا توی راه از سرما بمیری!

شاعر آهی کشید. باید می‌رفت. اما زمستان بود و سرما بر بدنش نیش می‌زد! صدای سگ‌ها هم از نزدیک می‌آمد. ناگهان سگی به طرف شاعر آمد. شاعر ترسید. خم شد تا سنگی بردارد و به طرف سگ پرت کند.

اما سنگ از زمین جدا نشد. سرمای زیاد، سنگ را محکم به زمین چسبانده بود. شاعر با ناامیدی گفت: «این‌ها دیگر چه آدم‌هایی هستند!... سنگ را بسته‌اند و سگ‌ها را نبسته‌اند!»

رییس دزدان این گفته‌ی شاعر را شنید. با خنده به شاعر گفت: «حرفت را شنیدم. از من چیزی بخواه تا به تو ببخشم.»

شاعر که از سرما مثل بید

می‌لرزید، گفت: «لباس

خودم را به من ببخش.

چیز دیگری نمی‌خواهم!»

بعد هم این شعر را زیر لب

خواند:

امیدوار بود آدمی به کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مَرسان

آخرین سلسله‌ای که پیش از اسلام بر ایران حکومت کرد، ساسانیان بودند. دوران حکومت آنان چهارصد سال بود.

ساسانیان

علی اکبر زین‌العابدین • تصویر گر: نگین حسین زاده

ساسانیان تا ۱۴۰۰ سال قبل بر ایران حکومت می‌کردند

با ساسانیان مشهور آشنا شویم

خسرو انوشیروان

یکی از پادشاهان ساسانی بود که جنگ‌های طولانی ایران و روم را به پایان رسانید. این صلح پنجاه سال طول کشید. او ارتش ایران را منظم کرد. اولین دانشگاه جهان را به نام گندی‌شاپور در هزار و پانصد سال پیش تأسیس کرد. او به دانش و هنر، علاقه‌مند بود.

برزویه

او یک پزشک و جراح زبردست بود. انوشیروان او را به هند فرستاد تا درباره‌ی داروهای هندی تحقیق کند. وقتی او بعد از چند سال به ایران بازگشت با خودش کتابی آورد به نام کلیله و دمنه و آن را به فارسی ترجمه کرد.

مانی

نقاش و نویسنده بود. و یک بار هم ادعای پیامبری کرد. کتاب معروفش ارژنگ است که نوشته‌های آن با نقاشی‌های عجیب و غریب همراه است. مردمی که سواد نداشتند می‌توانستند از روی نقاشی‌های او کتاب را بخوانند.

خسرو پرویز

زندگی او خیلی عجیب بود. با این که در زمان ساسانیان، ایران و روم مدام در جنگ بودند و شاهان این دو امپراتوری نمی‌خواستند سر بر تن دیگری باشد، او با دختر امپراتور روم ازدواج کرد و او را به ایران آورد. و شد داماد امپراتور روم. وقتی حضرت محمد(ص) برای او نامه‌ای فرستاد و او را به دین اسلام دعوت کرد، او نامه‌ی مبارک پیامبر(ص) را پاره کرد.



اردشیر اول

او توانست آخرین شاه اشکانی یعنی اردوان پنجم را شکست دهد و سلسله‌ی ساسانی را بر پا کند. اردشیر اول دین زردشت را دین رسمی کشور اعلام کرد. او دستور داد کتاب اوستا را گردآوری کنند.



شاپور اول

شاپور اول کسی بود که سپاه روم را شکست داد و امپراتور آن را دستگیر کرد.



بنای بزرگ طاق کسرا



مجسمه‌ی گواد دوم، از شاهان ساسانی

دریای خزر

مکان‌های مشهور در دوره‌ی ساسانیان ایوان مداین

شهر تیسفون را اردشیر اول (بابکان) به عنوان پایتخت ساسانیان برگزید. این شهر در کشور عراق امروزی قرار داشت. در آن شهر چند بنای بزرگ ساخته شد. مشهورترین آن کاخی است به نام طاق کسرا یا ایوان مدائن. هنوز ویرانه‌هایی از این کاخ بلند موجود است.

گندی شاپور

شهری بود که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دانشگاه و بیمارستان را داشت. دانشمندان، پزشکان و بیماران از سراسر جهان به آنجا می‌آمدند.

بهرام گور

یکی از شاهان ساسانی بود که گورخرها از دست او در امان نبودند!... او عاشق این بود که به شکار برود و گورخر شکار کند. برای همین به او بهرام گور می‌گفتند.



سکه‌ی ساسانی



سقوط ساسانیان

شاهان ساسانی، فرماندهان سپاه، زمین‌داران و موبدان، طبقه‌ی اشراف محسوب می‌شدند. بقیه‌ی مردم مثل کشاورزان و صنعتگران از طبقه‌ی فقرا بودند. فقرا اجازه‌ی درس خواندن و پیشرفت نداشتند. ساسانیان از مردم مالیات‌های سنگین می‌گرفتند. مردم در سختی افتاده بودند. هر وقت هم که جنگ می‌شد باید در جنگ شرکت می‌کردند. اگر هم اسب داشتند باید به چاپارها قرض می‌دادند. اگر قایق داشتند باید در اختیار سپاهیان می‌گذاشتند. اگر به دستور شاهان ساسانی گوش نمی‌کردند به شدت سرکوب می‌شدند. هر چه گذشت مردم از دست حاکمان ساسانی بیشتر ناراضی می‌شدند. ساسانیان هم هر روز ضعیف‌تر می‌شدند.

در یک دوره‌ی چهار ساله، وضعیت ساسانیان چنان به هم ریخت که دوازده پادشاه، پشت سر هم عوض شدند. البته دو زن به نام‌های پوران و آذرمیدخت هم در این مدت به پادشاهی ایران رسیدند. یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی بود. وقتی به ایران حمله شد، او ترسید و فرار کرد و در جایی پنهان شد. یک آسیابان پیر او را در حال خواب دید. بعد، برای این که لباس‌های گران‌قیمت او را به چنگ آورد او را کشت.

مجسمه‌ی برنزی از شاهان ساسانی موزه‌ی بریتانیا



دریای پارس

کبده

سمیه قلیزاده

کبده همان بازی «زو» ی خودمان است. این بازی، ساده و کم‌خرج است و نیازی به فضای بزرگ و وسایل خاص ندارد. کبده به انعطاف‌پذیری، چابکی، استقامت، حضور ذهن و جرأت نیاز دارد.





تیم‌های برتر کبدی در جهان

هندوستان، ایران، ژاپن، پاکستان، کانادا، انگلستان و آلمان، بهترین تیم‌های کبدی جهان را دارند.

کبدی یعنی چه؟

کلمه‌ی کبدی از «کائون بادا» به معنی «مبارزه با حریف» گرفته شده است.



فدراسیون جهانی قصد دارد این ورزش را در بازی‌های المپیک جا دهد.

شیوه‌ی بازی

کبدی ورزشی است با دو تیم هفت نفره. زمان بازی نوجوانان، دو نیمه‌ی ۱۵ دقیقه‌ای است. وقت استراحت بین دو نیمه هم پنج دقیقه است. مهاجمان دو تیم درحالی که دائم کلمه‌ی کبدی را تکرار می‌کنند، باید یار حریف را بگیرند یا لمس کنند.



لباس شما تحمّل اتوی داغ را هم دارد.

به داخل یقه یا کنار جیب لباستان نگاه کنید. این جا علامت‌هایی وجود دارد که با شما حرف می‌زند. مثلاً این که لباس شما باید چه گونه شسته شود یا چه طور از آن نگهداری کنید. حالا دوست دارید زبان این نشانه‌ها و علامت‌ها را یاد بگیرید؟

بشور خشک کن

زهرادآوری کیا



اتوکشی با حرارت ملایم.



اتوکشی با حرارت متوسط.



هم با اتوی بخار و هم غیر بخار می‌توانید آن را اتو کنید.



لامپ‌های کم‌مصرف... مهربان و خطرناک



ما بچه‌ها خواهش می‌کنیم: هیچ‌وقت نگذارید لامپ کم‌مصرف بشکند. حتی وقتی که سوخته است... یعنی آن را با احتیاط از سریج باز کنید. بعد توی جعبه‌اش بگذارید. جعبه را توی یک کیسه‌ی پلاستیکی بگذارید و درش را ببندید. بعد از آن به مسئول بازیافت زباله تحویل دهید. اگر لامپ کم‌مصرف بشکند، و گازش خارج شود برای محیط زیست و سلامتی ما خطرناک است.

بدرجان، مادر جان... یادتان نرود: این لامپ‌ها اشعه‌ی خطرناک فرابنفش دارند... باید دست کم ۶۰ سانتی‌متر از لامپ، فاصله داشته باشیم. بهتر است این لامپ‌ها را با استفاده از حباب‌های شیشه‌ای بیوشانیم. اگر ما را دوست دارید: لامپ ایرانی و استاندارد تهیه کنید! لامپ باید در یک کارخانه‌ی معتبر ساخته شده باشد. تاریخ و ضمانت داشته باشد.

توجه توجه... لامپ‌های بهتری در راه است! لامپ‌های جدید، همان لامپ‌های ال‌ای‌دی‌اند. لامپ‌های ال‌ای‌دی، عمر طولانی‌تری دارند. گرمای کمی تولید می‌کنند. بهتر است برای چراغ مطالعه از این لامپ‌ها استفاده کنیم.



اتوی بخار به لباس آسیب می‌رساند.



این لباس را باید به طور افقی روی سبدها یا رخت‌آویز پهن کرد.



این لباس‌ها باید در سایه خشک شود. وگرنه خراب می‌شود.



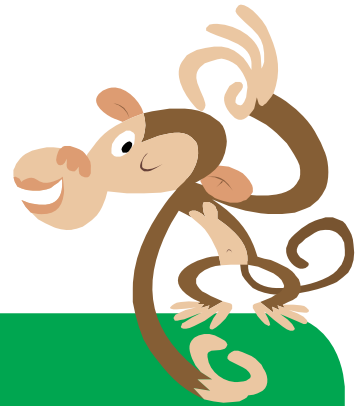
با چند تا گیره، این لباس را به بند رخت آویزان می‌کنیم.



این لباس را نباید اتو کنید چون ممکن است بسوزد و سوراخ شود.



هنر و پار



کم کم آبها از آسیاب افتاد و فرمان نمرود به فراموشی سپرده شد.

- مجموعه‌ی داستان پیامبران
- نویسندگان: مصطفی رحماندوست، حسین فتاحی، ابراهیم حسن بیگی، جعفر ابراهیمی (شاهد)، محمد رضا بایرامی
- ناشر: کتاب‌های شکوفه (انتشارات امیرکبیر)
- تلفن: ۰۵۴۵۰۶۶۴-۳۳۱۱۶۸۱

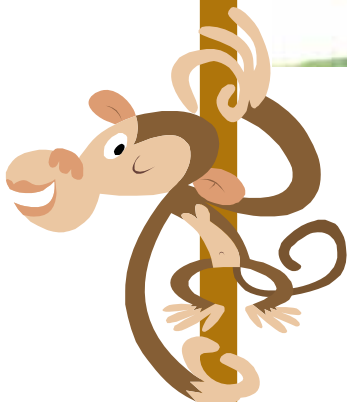
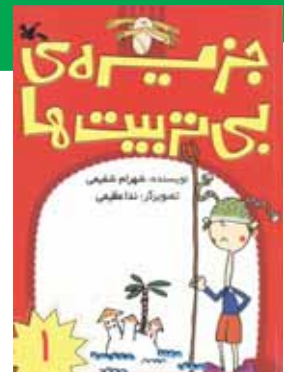
پادشاه، راز دیگران را به همه می‌گوید. چون از این کار به اندازه‌ی خوردن خامه و مربای توت‌فرنگی لذت می‌برد!

- نام کتاب: جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها
- نویسنده: شهرام شفیعی
- تصویرگر: ندا عظیمی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- تلفن: ۸۸۹۶۴۱۱۵



بچه‌ها! مادر بزرگم خوش‌زبان و مهربان است او خودش پیر است اما قلب پر مهرش جوان است

- نام کتاب: برف و بهار
- سروده‌ی شکوه قاسم‌نیا
- تصویرگر: علیرضا گلدوزیان
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- تلفن: ۸۸۹۶۴۱۱۵



سرگرمی‌ها

زهرا برازنده‌تژاد



ابر بزرگ به هیچ چتری اجازه نداد که باز بشود.

با صبر و حوصله، صورت معمار را بخوانید و بعد راه حل آن را پیدا کنید.

- مجموعه کتاب‌های نارنجی
- نویسندگان: **فریبا کلهر، سرور کتبی**
- تصویرگران: **تهمینه حدادی، بنفشه احمدزاده، سمیه علی‌پور و...**
- ناشر: **کتاب‌های بنفشه (قدیانی)**

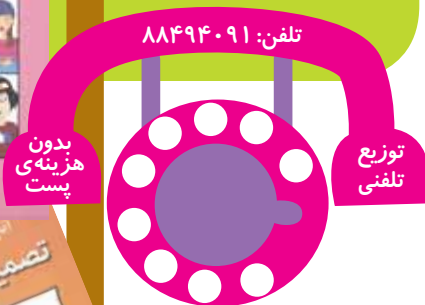
- نام کتاب: **سرگرمی‌های خلاق**
- گردآورنده: **سیامک قادر**
- ناشر: **مبتکران**



بزرگ‌ترین اشکال انرژی بادی این است که باد همیشه نمی‌وزد!

من سال آینده به مدرسه‌ی راهنمایی می‌روم. می‌ترسم بهترین دوستانم را از دست بدهم. چه باید بکنم؟

- نام کتاب: **آنچه دختران باهوش باید بدانند** (مجموعه کتاب)
- نویسنده: **گروه نویسندگان**
- مترجم: **روژین شاملو**
- ناشر: **گام**



- نام کتاب: **انرژی باد** (مجموعه کتاب‌های انرژی در آینده)
- نویسنده: **الیزابت راوم**
- مترجم: **حسن سالاری**
- ناشر: **مدرسه**



همه تازه اش را دوست دارند!

نوشته‌ی شهرام شفیعی
تصویرگر: محمود مختاری



مسابقه‌ی پرخوری

مسابقه‌ی پرخوری، ساعت یازده صبح شروع شد. تا ساعت یک و نیم، بهرام چهارصد تا ساندویچ و دویست کاسه‌ی آش خورد. داور مسابقه اعلام کرد که بهرام برنده‌ی مسابقه است. بعد، جایزه را آورد و از بهرام پرسید: «به نظرت الان وقت چی است؟»
بهرام نگاهی به ساعت مچی‌اش کرد و گفت: «وقت ناهار!»

مرغ درسته

مادر فریبا خانم از او پرسید: «دخترم... باز هم دیشب مرغ درسته پخته بودی؟... باز هم شوهرت داد و بی‌داد کرد؟... باز هم مرغ را به طرفت پرت کرد و رفت از بیرون غذا گرفت؟... باز هم خانه را گردگیری نکردی؟»
فریبا خانم گفت: «این خارق العاده است... همه‌اش درست است!... شما از کجا می‌توانید همه‌ی این‌ها را بفهمید؟!»
مادر گفت: «از آن جا که مرغ درسته، از لوستر خانه‌تان آویزان است!»

سالاد

عروس خانم با لباس سفید عروسی و آقای داماد با کت شلوار نشسته بودند و منتظر شام بودند.
آقای داماد گفت: «همسر مهربانم، این آخرین بار است که تو با لباس عروسی کنار من نشسته‌ای و شام می‌خوری... چه احساسی داری؟»
همین موقع پیش‌خدمت ظرف سالاد را آورد و داماد با عجله مشغول خوردن شد.
عروس نگاهی به سالاد کرد. بعد گفت: «این آخرین بار است که من با لباس عروسی کنارت نشسته‌ام و یک گرم توی ظرف سالاد در حرکت است. چه احساسی داری؟!»



کاریکاتور

- چرا ناراحتی؟
- توی مسابقه‌ی کاریکاتور کشور اول شدم.
- این که ناراحتی ندارد.
- آخه به جای کاریکاتور، اشتباهی عکس خودم را فرستاده بودم!

نجات

معلم: «بچه‌ها، فکر کنید یک نفر دارد توی دریا غرق می‌شود. آن قدر آب خورده که ممکن است تا چند لحظه‌ی دیگر بمیرد... اما شما با قایق می‌رسید و او را از آب بیرون می‌آورید... حالش خیلی بد است و درست نمی‌تواند نفس بکشد... حالا بگویید اولین کمکی که باید به او بکنیم چی است؟»
کیوان: «اول یک لیوان آب از دریا برمی‌داریم و می‌دهیم بخورد تا سر حال بیاید!»



دزد

صاحب‌خانه گفت: «آقای کار آگاه ببینید... ردّ پای یک نفر توی باغچه هست. یک نفر دزد به این جا آمده بوده. این پای چپ و این هم پای راست.»
کار آگاه بی‌تجربه گفت: «نه دزدها دو نفر بوده‌اند... اما لی راه رفته‌اند!»



گردو و فندق

نوشته‌ی محمدرضا شمس



این بار آقای محمدرضا شمس، مهمان صفحہ‌ی بچه‌هاست. شمس یکی از نویسندگان خوب شماست و کتاب‌های زیادی از او منتشر شده است.

یک روز فندق سر راه گردو سبز شد. گردو گفت: «برو کنار فسقلی.»

فندق گفت: «من فسقلی ام؟»

و از توی شکمش یک درخت در آورد.

گردو گفت: «این که چیزی نیست.»

و از تو شکمش یک جنگل در آورد.

فندق یک کوه در آورد.

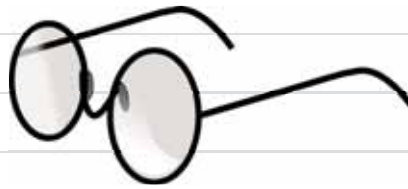
گردو یک دره در آورد.

فندق یک رود در آورد.

گردو یک دریا در آورد.

دریا طوفانی شد. گردو و فندق را با خودش برد. گردو کشتی شد.

فندق هم دریانورد!... آن وقت دو تایی با هم رفتند دنبال ماجراجویی!



عینک

یک روز یک دختر کوچولوی سه ساله که روز تولدش نزدیک بود، از خواب پا شد، خمیازه‌ای

کشید و گفت: «صبح به خیر مامان! صبح به خیر بابا!»

اسم این دختر کوچولوی قصه‌ی ما کیمیا بود. او مثل هر روز به مهد کودک رفت. اما آن

روز با بقیه‌ی روزها فرق می‌کرد. چون قرار بود بینایی همی بچه‌های مهد کودک سنجش

بشود. وقتی نوبت به کیمیا رسید، ترس و جودش را گرفت. خانمی که چشم کیمیا را امتحان

می‌کرد به مادرش گفت که او باید عینک بزند.

روز تولد کیمیا رسید. همی مهمان‌ها کادوهایشان را به کیمیا کوچولو می‌دادند. مادر کیمیا هم هدیه‌اش را به کیمیا داد.

وقتی کیمیا کاغذ کادو را باز کرد، داخل آن یک عینک کوچولو با قاب رنگی دید. مادر کیمیا با نگرانی به رفتار دخترش

نگاه می‌کرد. کیمیا عینک را به چشمش زد. او همه چیز را بهتر می‌دید. وقتی نگاهش به مادرش افتاد، فریاد کشید: «من

خیلی عینک دوست دارم!»



کیمیا کشاورز محمدیان / پنجم ابتدایی

جواب سرگرمی

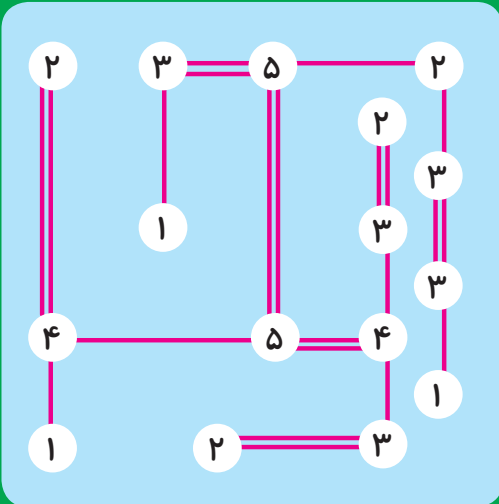
جواب چیستان:

۱. خواب

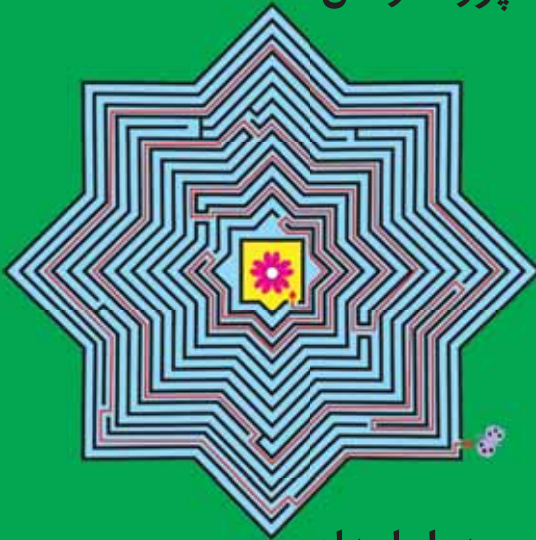
۲. دود

۳. سنجد

بازی جزیره‌ها:



پروانه و گل:



جدول اعداد:

۵	×	۶	÷	۳	≡	۱۰
+		+		+	≡	
۹	×	۴	-	۷	≡	۲۹
÷		-		-	≡	
۲	+	۸	×	۱	≡	۱۰
≡		≡		≡		
۷		۲		۹		

خواب ترسناک

من هر وقت خواب بد می‌بینم، از خواب می‌پریم و دیگر به راحتی خوابم نمی‌برد. مثلاً یک شب خواب دیدم از یک ساختمان ده هزار طبقه سقوط کرده‌ام! هر اسان از خواب پریدم، همه جا تاریک بود. فکر کردم واقعاً سقوط کرده‌ام. بعد نگاهی به اشیای خانه انداختم. مثلاً کیفم را دیدم که به شکل یک جغد درآمده بود. یا دمپایی‌ام را دیدم که داشت حرکت می‌کرد. عرق کرده بودم. بعد دستی به پاهایم کشیدم تا ببینم سالم هستند یا نه؟ سرم را تکان دادم بینم حرکت می‌کند یا کنده شده است؟ اما همه چیز عادی بود. به ساعت دیواری نگاه کردم. خوب به آن خیره شدم. فهمیدم که باید چند ساعت دیگر به مدرسه بروم. آن روز امتحان ریاضی داشتم. سریع بلند شدم. به آشپزخانه رفتم و از یخچال آب برداشتم و خوردم. حالم جا آمد. خدا را شکر کردم که پرتاب از ساختمان، فقط یک خواب بوده است. بعد به رختخوابم رفتم. به چیزهای خوب و شیرین فکر کردم و با خیالی آسوده خوابیدم.

محمدجواد توانا / پنجم ابتدایی





← افقی

۱. انسان‌ها روی آن زندگی می‌کنند- از فلزات گران قیمت
۲. سی‌امین حرف الفبای فارسی که تکرار شده- تیرگی رابطه‌ی دو نفر کندن منهای دن!
۳. مقصود- جای ابرها- مفید بد بو!
۴. همان سهم است- همراه فراوان می‌آید- پروردگار- به مغز می‌گویند
۵. کاری را به عهده‌ی کسی گذاشتن- مخالف دانایی
۶. نه من، نه تو!- دشمن عربی به اضافه‌ی انه!- مکان
۷. بی‌ادبانه‌ی نه!- اتومبیل حمل بار- عزا
۸. دوازده ماه از تولدش می‌گذرد- خیس و مرطوب.

جدول دوستان، مثل سفره است.
می‌توانیم دور هم بنشینیم و آن را حل کنیم!

جدول دوستان

طاهره خردور

↓ عمودی

۱. از انواع آب و هوای ایران
۲. روده‌ای که یک برادر بزرگ هم دارد!
۳. با دیوان حافظ می‌گیرند
۴. از پایین به بالا کز می‌شود- نجار دارد
۵. مداد بریده!- جمع فصل
۶. از پیامبران- به دور زمین می‌چرخد
۷. از گروه بی‌مهرگان
۸. از این‌جا... خانه راه زیادی نیست!- تلویزیون ما یکی روی پشت‌بام دارد
۹. دوست پله
۱۰. قوم ایرانی در استان لرستان- نصف بابا!
- دیواری که جلو آب می‌بندند
۱۱. آرام حرف زدن با هم دیگر
۱۲. به کسی که می‌خواست مس را طلا کند می‌گفتند
۱۳. قیمت کالا.